



گل

سرخ

هیچ

کس



شاپور احمدی

گل سرخ هیچ کس

شادیجان امروز ، چه شوم
به خدا، خانه‌ی کفترانم خراب شد.
بالینم کلوخی سرد است. چه کنم؟
پهلویم را مویه‌ی پوشالها بریده است.
5 آهوی کهرت را باز خواهی گرداند.

سینه‌ی بی‌بار و تشنه‌ام به کمرگاش خواهد رسید.
کاکلم را می‌بوید و گاری گلسرخها را خواهد شناخت.
دلزده اما پوزخندان کنارم خواهد ایستاد.
سکه‌های دوباره بر خاک پوک خواهند ریخت.
10 کوره‌راهی پیشاپسم آمد که دُرناها
بارها شکافهایش را به هم دوختند
آن‌گاه فرود خواهم آمد. همان چاهی را
خواهم دید که هر بهار آنجا ستاره‌ای
کمین می‌کرد و سینه‌ی تازه‌ی دختر بچه‌ی ای را می‌زد.
15 من بیش و کم چارده ترانه برای هر دل‌بندی پرداخته‌ام.
دو صورت حلی تا صبح به هم نوک می‌زدند
در برکه‌ای قطعی. و آخرسر هنگامی که کله‌ام را
از غبار کاروانی شاد می‌سردم
میان ابریشم‌های مرده بر کودزار گرم فرو ریختند.
20 دوست داشتم حتی شب‌هی دنبالم کرده باشد، بادی
همدوش مترسکی، پرنده‌ای سوخته
همراز درویشی لاابالی. و سنگ‌چینم را بکوبد.
کاش آفتابی بود و پوستم را می‌سوزاند
و سیمای سنگین بود از دشنام.
25 می‌دانم یکبار بر زمین خواهم افتاد
و شادی‌جان، لول و میخکوب خواهم نگریست.
بگذار چتر حصیری‌ات را ببافم تا در پسینگاه بارانی‌اش
قایم شوی، گرچه دسته‌ی استخوانی‌اش در پنجه‌ی سردت خواهد شکست.
آن‌گاه خسته و کم‌حوصله سر و یال آهوی نابینایت را دست خواهی کشید
30 و شی دیگر می‌دانی چه سان نرم‌نرم او را
در زره‌های پریوارت بپوشانی.
آن‌گاه غضبناک تا نیمه‌شب به دکلهای خاکستراندود ایفل خواهی اندیشید.
بر جزغاله‌ی آهوان زیر ورسک ستاره و خزه خواهی نشانند.
خرپنجه‌های مجسمه‌ی آزادی را خواهی فشرد.

35 بالبال کوبیدنهای سگهای گشنه را بر سایه‌های اقیانوس به جا می‌آوری

و خواهی اندیشید به سامان و سنگین:

آهوی کوهی بی‌یار در دشت چگونه دودا؟

راه را بلد نیستم. پایین‌دست گوشه‌ای کز کرده‌ام

در ابریشمهای موج و فضله‌ی ستارگان، تا صبح بیاید.

40 می‌دانم شادی‌جان، آهوی مهربان و سر به زیرت

پیشانی غمناکم را خواهد بوسید. نگران

این شب عیدی، نیمه‌خواب

بر گرده‌ی تر و ماهش خالی خواهم کاشت.

باز غمناک به چاهی دل‌پیر خواهم اندیشید.

45 آیا در پیش با آن دوازده، نه، چارده دخترچه

بی‌رورواسی بازیگوشی خواهم کرد؟

پشت دستت را خواهم گزید تا راست بگویی.

موزیانه بر نافه‌ای گچی سر سودم

بر گلزار بی‌جان فرشته‌ای، شادی‌جان.

50 چه تلخ بهاری در سینه‌ام بار انداخته است.

با سایه‌ات نمی‌دانم کنار گرگ و میش بیمناک

سرد و خاموش خواهم لرزید درویشانه.

و زهراب بر پیشانی و پلکهایم خواهد بارید.

اما زودتر خواهم رفت بی‌چشم‌ورو و بینوا.

55 آرزویم کاسه‌ای آب است گوشه‌ی راه.

این صدا چگونه است که از میدانگاه آفریدگان خدا بر می‌آید.

همه‌های گرم گاهی پاره می‌شوند.

در هوا می‌غلتنند و کتفم را می‌اندازند.

چرا همه زنانه و بچگانه‌اند؟

60 آیا می‌توان به هیچ کدام سکه‌ای آویخت؟

هر سکه‌ای را من با شادی از خاکه‌ی شر می‌زدایم.

شاید روزی از دور این پاتوق را دیده باشم

-تق تق کوبنده ي پاشنه هايي که زن
يا مرد ي زنده را بر آسفالت خسته راه مي برند.
65 آن گاه ارغوان در گيسو و سينه شان خواهد باريد.
آنها در ميان سکوهاي پاييزي، درخت سرو را گير خواهند آوردند.

سر بر آرنج، سوسوي غصه را آهو مي بويد
و دستمالي مي کند. يگانه همسرمان گويي
همگوه ر قلعه اي است که بر راه پله ها
70 و پستوهايش مي شود چشم بست.
خويشاوند اسبي است با پاهاي خپل که درشکه اش را
شبانه، پول داديم به نگهبان سرشکسته
نشانند ميان سنگريزه هايي که
بهارها، هم گل مي دادند و هم پرنده مي شدند.

75 شاعر سراسيمه راه را بلد است. آنجا
بارها سر پا ايستاد و ديگران را پاييد.
از شادماني مي توانستند بال در آوردند، هم دوستاني
که با سيماي خود مهربانانه شعري بر مي خواندند
هم کره الاغي که به رنگ ماه بود و خشم
80 هيچ وقت چننه اش را بر نياشفته بود.
آفريدگان خدا پشت به پيکر من، بي آزار و تميز
انگشتان استخوان آزادي را مي ماليدند.
بخت نگونساري با لبخندي خواهد آمد.
تفاله ي دلم را زير پايم مي مالم.

85 بهار سبکبارانه شانه هام را فوت کرد.
آري، چه خوب، آفريدگان را پشت سر گذاشتم
و آن نيکت سنگي را که آرزو داشتم زير چتر آن ديگري
کهکشان يال و کوپالم را کاه و پولک بپوشانند.
مي دانم ديگر هيچ فرشته اي امان نخواهد داد

90 شادي جان، چه شوم تا گرمای سبدي را در آغوش بگیرم .
سایه ام کز کرده با چشمان زمردین کنار چاه
پوشیده در تراشهی آفتاب و زباله‌ها
سالیان سال نخواهم پوسید. گندابها
پری‌رویان را خواهند زایید. پیشانی‌ام خواهد شکست. اسب
95 دل‌قکی خرفت خواهد شد، سر به جسمه‌ی آزادی سپرده است.
بارها بار، بشکه‌های خاک ما را تا دکل‌های ایفل برده است.
دل‌بندم، خمیر پلاستیده‌ات در بهشت چه خواهد شد؟
کاش فرشتگان چشمان درنده‌ام را به هیچ بگیرند
و آوازشان گیج‌گاهم را از روشنایی گل‌ترد شادي به دوردستها نیندازند.
100 می‌شود زیر پایم را سفت کنم .
بر دره‌ای که سالها سال پیش مرده است
مردی سرزنده با کُرک ستارگان راهمان را بسته است.
روزی چشمان بی‌خواب او را در میان شبانان پرستیدم .
پلنگ گونه‌های او را خراشیده بود و ماه سوزاند.
105 می‌دانست که لبه‌ی چاه فرو ریخته است و کفتران
ناشناخته و گنده دلبران را پا می‌اندازند.
شادي جان، چه شوم، ماه تمام پوسید.
آن که پوستین پلنگ در بر داشت، با پنجه‌ای
بر تاج بهار کوبید. آهو دلجویانه بر سینه‌ام گریست.
110 کره‌الاغ کهر بر استخوان آسمان جیغ کشید.
آه، آی دوستان پریم، من نیز سنگواره‌ی پارسای شما را
در شهرهای خدا می‌پرستم .
نسیم همچنان نرم‌نرمک سایه‌روشن خنک را می‌مالد
و سگ سفید با سوت‌های چمنزار بازیگوشی خواهد کرد.
115 می‌توانستم پاس اول شب با چشمان دریده اینجا
جا خوش کنم و به برجک نگهبان بیندیشم .
با اردنگی چارم کوزه‌ی هوا را هاج‌وواج به خاک می‌سپارم .
لبخند آهوان قیرگون و دوده‌ی گل شادي‌ام، پروردگارا

حتي کنار دكلها و چترها
120 و ساعت بزرگ کاخ به کاری نخواهند آمد.
بیا به غارهای پنهان آسمان پناه ببریم.



